

هلمز و همسر انگلیسی‌اش سینتیا از مشهد و بارگاه امام هشتم، یکی از مهمترین زیارتگاههای شیعیان در ایران دیدن کردند. آندو از مشاهده شور و حرارت زائران یکه خوردند و کمی مضطرب شدند. هلمز بعدها در این خصوص چنین تفسیر کرد: «این صحنه بسیار مؤثر و آموزنده بود. مردم ضجه و فریاد می‌کشیدند، یکدیگر را هل می‌دادند و تنه می‌زدند، سعی می‌کردند دستشان را به ضریح برسانند. عرق از سر و رویشان می‌ریخت. تلاش در سوق دادن چنین مردمی به سوی غرب کار آسانی نبود.» ولی او از تلاشهای شاه پشتیبانی کامل می‌کرد. می‌گوید: «نمی‌شود مانع از این شد که رهبری چشم‌انداز آینده بهتری را به ملتش نشان بدهد.»^۶

خانم هلمز در خاطراتش که بعد از سقوط شاه نوشت مسئله را به نحوی متفاوت می‌دید. ضمن یک ضیافت ناهار که شاه مشغول صحبت با هنری کیسینجر بود، او دریافت که شاه چقدر اروپایی شده است. می‌نویسد: «او کشورش را به دنیای جدید وارد کرد ولی گویی با این کار، خودش را از میراث آن جدا ساخت. او خود را یکی از رهبران طراز اول جهان می‌پنداشت و از هیچ چیز بیش از بحث درباره مسائل بین‌المللی با رهبران هم‌سطح خود خوشحال نمی‌شد.» اما در این میان اسلام فقط به صورت یک مذهب درآمد، نه یک شیوه زندگی چنانکه قبلاً بود؛ آن هم مذهبی که شاه دیگر چندان به آن پای‌بند نبود. او بیشتر علاقه به روابط مستقیم خودش با خدا داشت و نیازی به مسجد و بخصوص روحانیون به عنوان واسطه نمی‌دید.^۷

ریچارد هلمز نیز مانند سفرای پیشین امریکا، توصیه کارمندانش را که بهتر است قدری با شاه فاصله بگیرد، به او نظر مشورتی بدهد، با مخالفان رژیم تماس برقرار کند، پذیرفت. در گزارشی که در ۱۹۷۴ به واشینگتن فرستاد نوشت: «تماس بیگانگان با ناراضیان و موافقت با نظریات آنان نه تنها مورد پسند نیست، بلکه ممکن است شدیداً مورد پیگیری قرار گیرد و منجر به اخراج آن شخص به عنوان

(۶) همانجا.

7) C. Helms, *An Ambassador's Wife in Iran*, p. 192.

عنصر نامطلوب گردد. بنابراین کارمندان سیاسی مأمور تهیه گزارش باید دقت و احتیاط زیادی در ایجاد تعاس برای کسب اطلاعاتی که مورد علاقه ماست بکار ببرند.۸»
در گزارش دیگری در آوریل ۱۹۷۵ درباره طرز حکومت شاه، او را چنین توصیف کرد:

چهره‌ای است بزرگتر از اندازه معمولی، فرمانروایی است سخت‌گیر و عبوس، پرکار و متجدد که راه ملتش را ترسیم کرده و در کلیه سطوح و فعالیتها دخالت می‌کند تا مطمئن شود که ملت در این راه باقی است... شاه در مورد مسائل سیاسی از دیگران کمتر نظر مشورتی می‌خواهد. بنابراین پاره‌ای از ناظران بر این باورند که او از واقعیتها جدا شده است...۹»

ضمناً در این گزارش قید شده بود که تنها کسانی که جرات دارند از شاه سؤال کنند اسدالله علم وزیر دربار، اشرف و فرح هستند.
در ۱۹۷۶ هلمز به بعضی از کاستیهای روش گزارش‌دادن سفارت اذعان کرد و نوشت:

بحث حتی با وزیران و مقامات بلندپایه، همیشه آنطور که انتظار داریم سودمند نیست زیرا حکومت و جامعه ایرانی بی‌اندازه سازمان‌یافته و خودکامه شده‌است و هرگونه تصمیمی در رأس گرفته می‌شود. اغلب اتفاق می‌افتد که حتی مقامات ارشد از سیاستها و برنامه‌هایی که به آنان مربوط نیست آگاه نیستند. و نیز در یافتن منابع اطلاعاتی درباره مخالفان و حتی درباره نظریات روحانیون با دشواری روبرو هستیم، آنهم تنها به علت حساسیت و عدم موافقت دولت ایران با تعاس خارجیان با گروههای مزبور.۱۰»

-
- ۸) نامه جان و شبورن به هلمز سفیر امریکا، ۱۱ اوت ۱۹۷۳.
۹) گزارش سفارت امریکا به وزارت خارجه آن کشور، آوریل ۱۹۷۵.
۱۰) گزارش هلمز به هربرت پرایس بازرس کل وزارت خارجه، ۲۷ مه ۱۹۷۶.

در همان سال جان استمپل رایزن سیاسی سفارت تلگرام محرمانه‌ای تحت عنوان «سلطنت نوگرای ایران: یک ارزیابی سیاسی» تهیه کرد. در تلگرام مزبور اقرار شده بود که «پیشرفت اقتصادی ایران، رشد همزمان در مشارکت سیاسی ایجاد نکرده است.» بسیاری از مردم نسبت به آینده نامطمئن یا بدگمان‌اند. در حال حاضر شاه مسلط است، ولی اگر ایران می‌خواهد به پیشرفت خود در ثبات نسبی ادامه دهد «باید گروه‌های موجود یا در حال پیدایش در روند سیاسی کشور شرکت داده شوند.»

گروه‌های مذهبی از «تمدن بزرگ» ناراضی بودند ولی هنوز بالقوه ایجاد مزاحمت می‌کردند نه بالفعل. با این حال استمپل اشاره کرد:

اقلیت نسبتاً بزرگ یسا حتی اکثریت ضعیفی از ایرانیان، بخصوص در مناطق روستایی، نه طرز فکر خود را تغییر داده‌اند و نه حاضر به پذیرفتن آداب و رسوم جدید (یعنی غربی) هستند. آنان بخشی از اقدامات شاه را (از قبیل اعطای حق رأی به زنان) بعنوان مخالفت با خواست خدا و زیان‌بخش به اسلام واقعی رد می‌کنند... مهتر آنکه تجار معتبر بازار و کشاورزان عادی و مسلمانان متدین در هر نقطه‌ای احساس می‌کنند که از رژیم بیگانه شده‌اند.

تصمیم شاه در تغییردادن تقویم بسیاری از مردم را خشمگین ساخت. استمپل می‌نویسد:

اگر وضعی بوجود آید که نظم عمومی برهم بخورد و رهبری قاطعی که اکنون وجود دارد پایان‌یابد، روحانیون و پیروانشان مشتمل بر تجار ثروتمند تهران و شهرستانی یک نیروی متشکل آزاد تشکیل خواهند داد و می‌توانند بر سر یک موضوع یا یک حادثه با یکدیگر ائتلاف کنند و به مبارزه واقعی دست‌بزنند. در حال حاضر نیروی مزبور به صورت بالقوه وجود دارد و خوب متشکل نیست.

با اینکه پاره‌ای از مقامات ارشد سفارت مسائل را فهمیده بودند، از ترس اینکه مبادا همانطور که هلمز پیش‌بینی کرده بود «عنصر نامطلوب» شناخته شوند، وقت خود را صرف مخالفان شاه نمی‌کردند. وانگهی این کار ارزش‌چندانی نداشت. کشورهای اروپایی نیز مانند امریکا سرمایه‌گذاری زیادی روی شاه کرده بودند و به این لحاظ نمی‌توانستند سیاست خود را واقعاً تغییر دهند. از بسیاری جهات او سنگ‌زیرین بنای دفاع غرب در خاورمیانه بود. ایالات متحد عمده‌ترین تأمین‌کنندگان جنگ‌افزار برای شاه بود، اما تنها یکی از آنها بشمار می‌رفت. و مهمتر آنکه در اروپای غربی اتفاق نظر وجود داشت که به دنبال خروج انگلیسیها از خلیج فارس، تنها شاه می‌تواند ژاندارم منطقه باشد. زمانی یکی از اطرافیان پرزیدنت کندی به نام دیوید پاور گفته بود: «او شاه مورد پسند من است». در اواسط دهه ۷۰ او شاه مورد پسند همه بود.

او تنها شاهی بود که از نظر غربیان این مشخصات را داشت: بیش از سی سال طرفدار غرب، بیشتر اصلاح‌طلب تا مرتجع، بیشتر دیکتاتور تا خونریز، و افزون بر همه اینها یک مشتری عالی بود. همانطور که ناخدا گاری‌سیک دستیار زیگنیو برژژینسکی درباره مسائل ایران اشاره کرده است رهبران امریکا در طول دهه‌های ۶۰ و ۷۰ متقاعد شده بودند که شاه درخانه‌اش ارباب است و مخالفت با او محکوم به شکست و بیفایده خواهد بود. گزارشهایی که سفارت گاهگاهی درباره ناراضیان «بالقوه» می‌فرستاد، بازتاب چندانی نداشت. بعدها برژژینسکی شکایت کرد که «بنیادگرایی اسلامی پدیده‌ای است که بکلی در گزارشهای اطلاعاتی ما نادیده گرفته شده است.» این موضوع بطورکلی حقیقت داشت، اما روابطی که برژژینسکی و سایر رهبران امریکا می‌خواستند با شاه داشته باشند، چنین گزارشهایی را بی‌اثر می‌ساخت. شاه هیچ‌گاه انجام این تحقیقات ضروری را تحمل نمی‌کرد. برایان ارکهارت معاون سابق دبیرکل سازمان ملل متحد نوشته است که وقتی کورت والدهایم و او در ژانویه ۱۹۷۸ از تهران دیدن کردند،

خواهش کردند با اعضای گروه‌های مخالف ملاقات کنند. شاه که آشکارا ناراحت شده بود پاسخ داد: «اجازه نمی‌دهم هیچ‌یک از مهمانان من حتی یک دقیقه از وقتشان را با این افراد مستخره تلف کنند.» ارکهارت متوجه شد که شاه بی‌اندازه خودرأی شده است و قادر به بحث و گفتگو نیست. ملاقات آنها یک سخنرانی یک‌جانبه بود. در ضیافت ناهار اشرف، ارکهارت غذاها را بسیار عالی یافت، اما گفت‌و شنودی در میان نبود. می‌نویسد: «محیط به‌حد افراط درخور اشخاص تازه‌بدوران رسیده، لبریز از اشیاء هنری پرزرق و برق، و انبوه چاپلوسان بود... در این کاخ کوچک بی‌نهایت مجلل که در محوطه باغهای سلطنتی احداث شده بود، فضا بی‌اندازه گرم و بی‌اندازه پراثاث بود، بطوریکه شخص احساس خفقان می‌کرد و در آرزوی هوای تازه می‌سوخت.»^{۱۲}

سازمان سیا و سفارت که قادر نبودند درباره کسانی که از رژیم طرد شده بودند تحقیق کنند، بیشتر اوقات خود را به گردآوری شرح حال اعضای برجسته هیئت حاکمه بویژه خانواده شاه و درباریان و بازرگانان مشهور ایرانی می‌گذراندند. این کار همیشه سرگرم‌کننده، اغلب بدنام‌کننده، و گاهی نیز نادرست بود. یکی از موضوعهای مورد علاقه، جمع‌آوری شایعات درباره رقابت بین فرح و اشرف و پیش‌بینی این موضوع بود که اگر زورآزمایی میان این دو زن صورت بگیرد، وزیران و امرای ارتش جانب کدام‌یک را خواهند گرفت. یکی از تحلیل‌های ۱۹۷۵ چنین محاسبه می‌کرد:

تا وقتی که شاه زنده است، اشرف و سبک زندگی پر از عیب او اهمیت چندانی ندارد و فقط مایه شرمساری خاندان پهلوی می‌گردد. با این وصف اگر شاه قبل از رسیدن ولیعهد به سن بلوغ بمیرد (۳۱ اکتبر ۱۹۸۰) یا ولیعهد آماده پذیرفتن مسئولیت‌های سلطنت باشد، حرص و آز اشرف برای رسیدن به

12) Brian Urquhart, *A Life in Peace and War* (New York: Harper and Row, 1987), pp. 283-84.

قدرت، و دسایس و رقابت وی با فرح، سبب از بین رفتن ثبات و پایداری جانشینی خواهد شد.

سفارت پیش‌بینی این را که کدامیک از رجال با کدامیک از این دو زن در يك صف قرار خواهند گرفت دشوار یافت زیرا «دسیسه‌های درباری بسیار به هم پیچیده و درهم‌تابیده است. ولی در تحلیل نهائی به عقیده ما فرح به عنوان فاتح سر بلند خواهد کرد ولو اینکه فقط به اسم باشد. اشرف يك امتیاز اولیه خواهد داشت ولی فرح دارای پاره‌ای امتیازات است که ما تردید داریم اشرف بتواند بدون بکاربردن زور بر آنها فایق شود.» این امتیازات عبارت بود از مشروعیت او به عنوان نایب‌السلطنه، و نیز محبوبیتی که در میان بعضی از مردم کسب کرده بود. «او تنها عضو خاندان سلطنت بسود که می‌توانست ادعای محبوبیت داشته باشد. در عوض اشرف جدلانگیزترین و منفورترین عضو خاندان سلطنت بود.»^{۱۲}

سازمان اطلاعات مرکزی امریکا به رغم حضور گسترده‌اش در ایران، ظاهراً به جاسوسی شاه با شیوه‌های الکترونیکی نمی‌پرداخت و هیچ جاسوس مزدوری در میان اطرافیان شاه نداشت. چند ماه پیش از سقوط شاه، سازمان از سفارت تقاضا کرد بمنظور آنکه شرح حال روانشناسی شاه را مطابق وضع روز کند، اطلاعاتی در اختیارش قرار بدهد. در میان سؤالاتی که مطرح شده بود، اینها را می‌توان ذکر کرد:

(۱) آیا وقتی شاه دچار افسردگی می‌شود، این افسردگی آنچنان جدی است که می‌تواند در رهبری او تأثیر واقعی داشته باشد؟ آیا افسردگی او با موقعیتها نامتناسب است یا اینکه با دلسردی و محرومیت در مواجهه با مسائل سیاسی جدی تناسب دارد؟ در اینگونه موارد چه اتفاقاتی بر قدرت تصمیم‌گیری او اثر می‌گذارد؟ آیا گاهی در اثر بی‌تصمیمی فلج می‌شود یا اینکه گرایش می‌یابد تصمیماتی را که ممکن است خودش به نحوی دیگر اتخاذ کند، به دیگران واگذار کند؟

(۱۳) گزارش جک میکولوس رایزن سفارت امریکا تحت‌عنوان «خاندان سلطنتی ایران، ۲۹ ژانویه ۱۹۷۵».

(۲) چگونه خودش را از اینگونه افسردگیها نجات می‌دهد؟ قدرت تصمیم‌گیری او پس از افسردگی چگونه است؟ آیا به نحوی مبالغه‌آمیز قاطع می‌شود؟

(۳) نقش همسرش و درجه‌ای که شاه به او متکی است را شرح دهید.
 (۴) تفسیرهایی دربارهٔ جدول زمانی برنامه‌های آینده او مفید خواهد بود. یا توجه به نقشه‌ای که در واگذاری ایران مدرن به پسرش دارد، آیا نشانه‌هایی مبنی بر اینکه از جدول مزبور عدول خواهد کرد یا این احساس که برای عملی کردن برنامه‌اش باید مدت بیشتری بر سر کار بماند بنظر می‌رسد؟^{۱۴}

وقتی که سیا در خلال سالهای ۷۷-۱۹۷۶ گروهی را برای تجدیدنظر در ارزیابیهای سفارت از واشینگتن اعزام کرد با کاستیهای مهمی روبرو گردید. یکی از «نگرانیهای عمده» این بود که:

واشینگتن درک روشنی از اهداف درازمدت شاه ندارد. به‌عنوان مثال این همه جنگ‌افزارهای پیشرفته را برای چه منظوری می‌خواهد؟ شاه می‌گوید دفاع در برابر عراق که بوسیلهٔ کمونیستها مجهز شده است و این کار جنبهٔ احتیاطی دارد، با وجود این محل پایگاههای جدید مقاصد دیگری را به ذهن القا می‌کند. در سال ۱۹۸۵ که درآمد نفت ایران به‌منتهای درجه برسد و همسایگان ثروتمند او در آن سوی خلیج باشند، شاه با این انبوه جنگ‌افزار چه می‌خواهد بکند؟ آیا هنوز می‌خواهد ادعا کند و نشان بدهد که نگران ثبات منطقه است؟ یا اینکه هدف بی‌ثبات‌کننده‌ای را دنبال خواهد کرد.^{۱۵}

سیا معتقد بود باید از سوی سفارت گزارشهای جدی‌تری تهیه شود و از سوی واشینگتن تحلیلهای بهتری صورت گیرد. وزارت خارجه امیدوارتر بود و استدلال می‌کرد شاه همیشه هدفها و تاکتیکهایش را

(۱۴) این پرسشها از جانب دکتر جرالد پست در ۶ اکتبر ۱۹۷۸ تهیه شد.
 (۱۵) گزارش دیوید بلی افسر اطلاعاتی خاورمیانه در سازمان سیا به سفیر ادوارد لیتل رئیس کمیتهٔ منابع انسانی، ۴ نوامبر ۱۹۷۶ (پروندهٔ ایران).

با ایالات متحد در میان گذاشته و احتمال می‌رود در آینده نیز به این کار خود ادامه دهد. «با توجه به ماهیت رژیم ما باید تا درجه زیادی متکی به تک‌گوییهای او و قابلیت سفیران خودمان در طرح سوالات مؤثر باشیم. از نظر واقع‌بینی ما نباید انتظار داشته باشیم اطلاعاتی بیشتر از آنچه فعلا داریم از او دریافت کنیم.» سازمان سیا معتقد بود این استدلال درست نیست. و نیز سیا احساس می‌کرد واشینگتن نیاز به اطلاعات بیشتری درباره طرز تفکر شاه و چگونگی اخذ تصمیم او دارد. «در این خصوص اهمیت فراوان دارد که بدانیم چه موضوعهایی از او پنهان نگاه داشته می‌شود و گزارشهایی که زیورستانش به او می‌دهند تا چه درجه مقرون به حقیقت است. این طرز کار تا چه اندازه چشم‌انداز او را می‌پوشاند و او را منزوی می‌سازد و رژیمش را بخطر می‌افکند.» سازمان شکایت کرد که گزارشهای سفارت درباره مخالفان تا حدود زیادی متکی به ساواک است و خود ساواک نیز درک مناسبی از اوضاع ندارد. ۱۶.

شیوه کار مثل يك دور باطل بود. سیا و دیگر سازمانهای اطلاعاتی غرب بیشتر اطلاعات خود را از ساواک دریافت می‌کردند. ساواک بوسیله شاه کنترل می‌شد. و سیا و ساواک هر دو به شاه گزارش می‌دادند. شاه با سفیر امریکا و رئیس پایگاه سیا مذاکره می‌کرد و هیچ منبع مستقلی نبود که برای ارزیابی صحت و سقم اخبار بکار رود. سفارت هیچ‌کس را که نزدیک به شاه باشد نداشت یعنی در واقع هیچ‌کس جز ملکه به شاه نزدیک نبود. با توجه به کلیه این مسائل، تحلیلهایی که می‌شد همیشه مطمئن به خود و همیشه قائم به ذات بود.

•••

وابستگی سازمان سیا به ساواک در خلال اوائل دهه ۷۰ ادامه یافت، یعنی هنگامی که شهرت ساواک به شکنجه و سرکوب به نفرت‌انگیزترین مدارج رسیده بود. ادعا می‌شد که حتی دستگاه حکومتی نیکسرون چشمانش را در برابر فعالیتهای ساواک در امریکا - از قبیل تعقیب

(۱۶) کمیته منابع انسانی سازمان سیا، کمیته فرعی ارزیابی (بروفنده ایران).

ناراضیان ایرانی - می‌بندد، هرچند اینگونه فعالیتها غیرقانونی است.*
 وقتی جیمی کارتر رئیس جمهوری شد، یکی از تصمیمات دشوار اولیه او این بود که آیا ارتباط با ساواک باید ادامه یابد یا نه. ویلیام سالیوان بخاطر می‌آورد که قبل از آنکه مأموریت خود را به‌عنوان سفیر در تهران برعهده بگیرد، مخصوصاً درباره همکاری آینده با ساواک از کارتر سؤال کرد. رئیس‌جمهوری پاسخ داد پس از بررسی این مسئله به این نتیجه رسیده‌است که «اطلاعاتی که ما دریافت می‌کنیم، بویژه از ایستگاه استراق‌سمع خود که بر روی اتحاد شوروی متمرکز شده است، بقدری حائز اهمیت است که ما باید به همکاری ادامه بدهیم...» ولی امیدوار بود سالیوان شاه را متقاعد سازد که اجرای حقوق بشر را بوسیله حکومت خود بهبود بخشد. سالیوان کوشش کرد. همانطور که قبلاً اشاره شد، حتی قبل از آنکه کارتر زمام امور را در دست بگیرد، حقوق بشر در ایران اندکی بهبود یافته بود. ۱۷

هنگامی که سالیوان وارد تهران شد، متوجه حلقه کوچک تماسهای سفارت گردید - درباریان و وکلای دادگستری و صاحبان صنایع و اشخاص دیگری که از رژیم بهره‌مند می‌شدند - که به قول او «حلقه‌ای

* بموجب تلگرامهایی که هلمز سفیر آمریکا به واشینگتن مخابره کرده بود و جک اندرسون در ۱۹۷۹ منتشر ساخت، شاه از تبلیغات انتقادآمیزی که در ۱۹۷۶ از فعالیتهای ساواک در آمریکا می‌شد بشدت ناراحت شده بود. در یکی از این تلگرامها خطاب به هنری کیسینجر که تاریخ ۷ نوامبر ۱۹۷۶ را دارد، هلمز هشدار مقامات ایرانی را ابلاغ کرد که هرگونه اقدام علیه مأموران ساواک در آمریکا با اقدامات مشابه علیه مقامات آمریکایی در ایران تلافی خواهد شد. در تلگرام دیگری به تاریخ ۲۷ دسامبر ۱۹۷۶ هلمز نوشت: «شاه فوق‌العاده نگران حفظ مناسبات خاص میان ایران و ایالات متحد است. او مدعی است هیچ‌یک از مأموران ساواک علیه ایالات متحد و شهروندانش فعالیت نمی‌کنند، به عبارت دیگر ساواک اجازه ندارد هیچ فعالیتی برخلاف قوانین آمریکا بنماید.» در ۳ ژانویه ۱۹۷۷ هلمز از شاه نقل‌قول کرد که «اگر هر اقدامی علیه مأموران ساواک در آمریکا صورت بگیرد، او نخواهد توانست حضور هفتاد نفر یا بیشتر از مأموران شما را که به عملیات خلاف قانون در ایران اشتغال دارند یا عده‌ای دیگر را که رسماً درباره آنان اطلاع نداریم، نادیده بگیرد.»

17) Sullivan, *Mission to Iran*, pp. 21-22.

دور سفارت تشکیل داده بودند. اکثر ایرانیانی که میل داشتند با امریکاییها معاشرت داشته باشند، تحصیل کرده امریکا، «ثروتمند، خوش برخورد، خوش گذران بودند.» آنها سرپیشخدمتهای انگلیسی و مستخدمه‌های اسپانیایی یا فیلیپینی و آشپزهای ایتالیایی داشتند. پاره‌ای از مهمانیهای آنان سرگرم‌کننده بود. اما سالیوان این‌گونه اشخاص را چندان بااحساس و باهوش نیافت.

وقتی کوشید با اشخاص خارج از دربار و اطراف آن تماس بگیرد، کشف کرد که «چقدر نسبت به بیگانگان بویژه امریکاییان بدگمان هستند.» او گیج شده بود. خارج از حلقه شیفتگان پیرامون شاه، هیچ ستایش یا حتی نظر مساعدی نسبت به ایالات متحد دیده نمی‌شد. او احساس کرد که اغلب مسلمانان شیعه تماس با بیگانگان را برخلاف معتقدات خود می‌دانند. بر رویهم سالیوان عقیده داشت در ایران حتی از لائوس و فیلیپین و هر کشور دیگری که خدمت کرده بود منزوی‌تر است.

اندکی پس از ورود سالیوان، او و همسرش مثل خانم و آقای هلمز از زیارتگاه مشهد دیدن کردند. آنان نیز از مشاهده شور و حرارت زائران عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتند. سالیوان همچنین متوجه شور و حرارت استاندار گردید که با غرور فراوان فیلمی را نمایش داد که چگونه مغازه‌ها و خانه‌های اطراف حرم را بمنظور مدرن‌سازی شهر و به‌رغم مقاومت شدید مردم با بولدوزر ویران کرده‌است. (ضمناً استاندار اصرار ورزید که یک دست جواهر را که چندین هزار دلار قیمت داشت به خانم سالیوان هدیه کند. آقا و خانم سالیوان امتناع کردند و توضیح دادند که طبق قوانین امریکا حق پذیرفتن هدیه ندارند. مقامات رسمی به آنها اظهار داشتند که آستان قدس بواسطه جواهرات و قالیها و سایر اشیاء گرانبهایی که زوار به آن می‌دهند بقدری ثروتمند است که این جواهرات در نظر آنها «بیش از یک فنجان قهوه ارزش ندارد.»^{۱۸})

سالیوان تیرگی روابط میان روحانیون و مأموران رژیم را مشاهده

18) Ibid., pp. 35-62.

کرد. اما وقتی از کارمندانش خواست که اطلاعات بیشتری درباره ماهیت معتقدات و اهداف شیعیان در اختیارش بگذارند، دریافت که تقریباً هیچ‌گونه تماسی میان سفارت و روحانیون وجود ندارد. هیچ‌کس اهمیتی برای آنان قائل نبود. شخص شاه در موارد مختلف به روحانیون توهین کرده و دشنام داده و معتقد بود آنان را قلع و قمع کرده است. نظر سفیر شوروی نیز همین بود. او به سالیوان اظهار داشت که مذهب شیعه در حال حاضر اهمیت خود را از دست داده است. و این در ۱۹۷۷ بود.

در نظر سازمانهای اطلاعاتی، روابط واقعی میان شاه و مردم فضائی بود نه تمام‌تاریک بلکه دست‌کم نیمه‌تاریک. همگی آنان در عدم پیش‌بینی اوضاع و حتی درک رویدادهای ۷۹-۱۹۷۸ شریک بودند. حتی تا دیرگاه یعنی بهار ۱۹۷۸ پس از اغتشاشات جدی در قم، دیپلماتهای امریکایی بی‌خیال و راضی بودند. در آوریل یکی از کارمندان سفارت شوروی به نام ویکتور کازاخوف که رالف بویس هم‌تایش در سفارت امریکا او را «یکی از مأموران جوان و پرمایه کاگت به» توصیف کرده‌است، به بویس هشدار داد که بزودی در ایران قیام عمومی خواهد شد. بویس این حرف را نپذیرفت. می‌گوید: «او یک درس کامل درباره توده‌های محروم که برای سرنگونی کسانی که آنها را تحت فشار گذاشته‌اند قیام می‌کنند و این قبیل چیزها به من داد.»

یکی دیگر از تصاویر افشاکننده سقوط شاه را ریشارد کاپوشینسکی نویسنده لهستانی آفریده که شاه را کارگردان و تنها هنرپیشه یک فیلم تاریخی به نام «تمدن بزرگ» توصیف کرده است. هرکس دیگری - اعم از کشاورزان و کارگران و امرای ارتش و بازرگانان بیگانه و وزرای دارایی - فقط سیاهی‌لشکر بودند و مطیعانه از دستورهای شاه پیروی می‌کردند. ناگهان نمایشنامه بهم می‌خورد و در صحنه فیلمبرداری آشوب برپا می‌شود. پرچم سیاه شیعیان در صحنه پدیدار

۱۹) از اسناد سفارت امریکا در تهران که در هفته‌نامه آبرور لندن در ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۵ منتشر شد.

می‌شود و سیاهی‌لشکرها شروع به حمله به قسمت بالای صحنه می‌کنند. «وزیران جامه‌دانهایشان را که لبریز از اسکناس است می‌بندند و می‌گریزند، زنها جعبه‌های جواهراتشان را زیر بغل می‌گذارند و ناپدید می‌شوند، پیشخدمتها که گویی راه گم کرده‌اند در گوشه و کنار سرگردانند.» سیاهی‌لشکرها صحنه را اشغال می‌کنند و آنگاه کلیه سیمها و کابلها از تخت طاووس پرتلاؤ و شخص قدرتمندی که آن را اشغال کرده است جدا می‌شود. «تلاؤتخت شروع به کمرنگ شدن می‌کند و آن شخص کوچکتر و عادی‌تر می‌شود. سرانجام متصدیان برق کنار می‌روند و يك مرد سالخورده و لاغراندام، در واقع از نوع آقایانی که در فیلمها یا در کافه یا صف اتوبوس با آنان برخورد می‌کنیم، از روی تخت برمی‌خیزد، گرد و خاک لباسش را می‌تکاند، کراواتش را محکم می‌کند، از صحنه خارج می‌شود و راه فرودگاه را در پیش می‌گیرد.»^{۲۰}

خرده‌گیری شدید از امری که واقع شده کاری است خطرناک. اصولاً انقلاب غیرمنتظره و خودجوش و غیرقابل کنترل است. هنری کیسینجر می‌گوید یکبار در اواسط دهه ۷۰ به روزنامه‌نگاران غربی اظهار داشت که «نرخ پیشرفت اقتصادی نظیر نرخ پیشرفت ایران، آماده‌سوق دادن کشور بسوی انقلاب است.» ولی بلافاصله افزودم که «نیروی حرکت آنی يك نرخ رشد بسیار سریع می‌تواند بر خطرات سیاسی صنعتی شدن فائق شود. من در این اظهار نظر خود مرتکب اشتباه شدم.» او همچنین اشاره کرد که رویدادهای ۷۹-۱۹۷۸ هیچ‌گاه اجتناب‌ناپذیر نبود. واکنش متفاوت از سوی شاه و متحدانش ممکن بود نتایج متفاوت به بار آورد. افزون بر آن کیسینجر گفت: «ما در غرب عقیده منسجمی درباره اینکه چگونه نیروهایی را که در اثر روند پیشرفت آزاد می‌شوند مهار کنیم، نداریم.»^{۲۱} هیچ‌سابقه‌ای وجود نداشت که رهبری مانند شاه که بر ارتش و نیروهای امنیتی و سیمی فرماندهی می‌کرد به این آسانی

20) Kapuscinski, *Shah of Shahs* (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1985).

21) Kissinger, *Years of Upheaval*, pp. 671-74.

سرنگون شود. نه انگلیسیها پیش‌بینی کرده بودند و نه سایر کشورهای اروپای غربی. با این همه اسرائیلیها که سرویس مخفی‌شان موساد در بلند بودن شاخکهایش در همه‌جا شهرت دارد، ادعا می‌کنند که انتظار چنین رویدادی را داشته‌اند. موساد و ساواک از سالهای دهه ۵۰ با هم کار کرده و عملیات مشترکی را اجرا کرده بودند. موساد در مسلح ساختن کردها علیه عراق کمک کرده بود. اسرائیلیها بطور منظم گزارشهای اطلاعاتی دربارهٔ امور داخلی کشورهای عربی به تهران داده بودند و ساواک نیز معامله به‌مثل کرده بود.

در این هنگام رئیس هیئت نمایندگی اسرائیل در تهران یوری لوبرانی نام داشت که بیشتر ایام خدمت خود را در افریقا - اوگاندا، رواندا، بوروندی، اتیوپی - گذرانده بود. شهرت داشت که او شخصی فوق‌العاده مطلع است. او دست‌کم از اوائل ۱۹۷۸ گزارشهای تیره و تاری به تل‌آویو می‌فرستاد. یکبار پس از آنکه در جزیرهٔ کیش با شاه ملاقات کرد، با یکی از مشاوران شاه روبرو شد که از او پرسید: «آیا اعلیحضرت همایونی را دیدید؟»

لوبرانی پاسخ داد: «آری.»

«آیا واقعا این جرثومهٔ فساد و انحطاط ایران را دیدید؟»

لوبرانی شگفت‌زده شد. می‌گوید: «نمی‌توانستم آنچه را که می‌شنیدم باور کنم. این بدان معنی بود که مغز و ریشهٔ دستگاہی که شاه به آن متکی بود پوسیده و فاسد شده است.» و نیز بعدها اظهار کرد که ماهیت تشنجات در ایران را پیش‌بینی کرده بود: «ذبرا از اتیوپی به ایران منتقل شده بودم و قبلا يك رژيم پادشاهی دیگر را که در حال پوسیدن بود مشاهده کرده بودم. در موقع اقامت خود در ایران خیلی زود تشخیص دادم که تنها زیربنای سازمان یافته‌ای که می‌تواند در کشور فعالیت داشته باشد، جامعهٔ مذهبی است.»

به عقیدهٔ لوبرانی ساواک عده‌ای ملای جوان استخدام کرده بود که «در يك مرحلهٔ بخصوص تغییرجهت دادند و تکنیکهای جدید، عقاید جدید، روابط مطبوعاتی جدید و این قبیل چیزها را به درون این جامعهٔ قرون وسطائی تزریق کردند. وقتی به تأسیسات مذهبی خودمان نگاه

می‌کنم، بعضی شباهتها در آن می‌بینم.» ۲۲

در نوامبر ۱۹۷۹ که دانشجویان سفارت را اشغال کردند، تقریباً هفتاد نفر را در آن یافتند. این تعداد بمراتب بیشتر از کارمندان «ضروری» بود که کاخ سفید پس از حملهٔ ماه فوریه به سفارت اجازه داده بود. در خلال تابستان هریک از سازمانها عدهٔ کارمندان را در ایران افزایش داده بود.

دانشجویان هزاران پرونده نیز پیدا کردند. در هنگام سقوط شاه سالیوان از نظر احتیاط دستور داده بود کلیهٔ پرونده‌های غیرضروری را از ایران خارج سازند. اما در خلال ده ماه بعدی سازمانهای مختلف آنها را به آرامی بازگردانده بودند و در نوامبر ۱۹۷۹ دستگاہهای کاغذخردکنی سفارت مجال از بین بردن اسناد را قبل از اشغال کامل نیافتند.

در واقع حتی خردکردن کاغذها نیز بی‌اثر بودن خود را در برابر شور و حرارت دانشجویان ثابت کرد. در طول پنج سال بعدی ایران بیش از پنجاه جلد از اسنادی را که در نوامبر ۱۹۷۹ در سفارت بدست آمده بود، منتشر ساخته است. تعدادی از گزارشهایی که در این فصل نقل شده از این کتابها بسوده است. بسیاری از اسناد منتشره اوراقی بوده که در دستگاه کاغذ خردکنی به صورت نوارهای بسیار باریک درآمده بود که دانشجویان آنها را به هم چسبانند و بازسازی کردند. این کار پردردسر و آزاررساننده به چشم، گواه بر تعهد پرشور آنان به افشاگری و تحقیر ایالات متحد امریکاست.

فصل هفدهم

پناهگاه

چند روز پس از آنکه دانشجویان سفارت را اشغال کردند، پاپ پیشنهاد میانجیگری بین ایران و ایالات متحد نمود. آیت‌الله خمینی با خشم فراوان او را محکوم کرد و پرسید: «وقتی که شاه جوانان ما را در تاوه بومی داد و پاهایشان را اره می‌کرد آقای پاپ کجا بود؟»

در امریکا تکانی که در اثر اشغال سفارت به افکار عمومی وارد شده بود، منجر به خشم گردید. میلیونها امریکایی حضور شاه در ایالات متحد را علت گروگانگیری می‌دانستند و این اقدام را یک توهین شخصی واقعی تلقی می‌کردند. خود شاه نیز بزودی این مطلب را فهمید. در ۸ نوامبر پیامی از طریق دفتر دیوید راکفلر به پرزیدنت کارتر فرستاد و گفت درباره وقایعی که روی داده است احساس ناراحتی می‌کند و اگر دست خودش بود همین امروز امریکا را ترك می‌کرد. اما پزشکانش گفته بودند که در وضعی نیست که مسافرت کند. وزارت خارجه اطلاع یافت که «او شبها بشدت عرق می‌کند و ممکن است دچار ذات‌الریه شده باشد، هرچند گزارش دقیقی از پزشکان واصل نشده»

است. « او تا سه یا چهار هفته دیگر یعنی وقتی که آخرین سنگ کیسه صفرایش را درآورند قادر به ترك خاک آمریکا نخواهد بود. ۱. اندیشه تلخ کارتر این بود که ممکن است در آن هنگام امریکاییها در سفارت به هلاکت رسیده باشند، ولی اظهار داشت که در نظر ندارد زندگی شاه را به خطر بیفکند و در هیچ شرایطی اجازه نخواهد داد شاه به ایرانیان مسترد شود.

در سراسر ایالات متحد خشم عمومی از اینکه ایرانیان قوانین بین-المللی را زیر پا نهاده و از ایالات متحد باج می‌خواهند برانگیخته شده بود. همزمان جستجو برای یافتن توضیح و اشخاصی به‌عنوان سپر بلا آغاز گردید. همه از یکدیگر می‌پرسیدند که در هر حال چرا شاه در امریکا پسر می‌برد؟

در نظر کسانی که عاشق «توطئه» هستند راکفلر و کیسینجر باسانی تبدیل به اشخاص فوق‌العاده شریری شدند که در «توطئه» ورود شاه دست داشتند. شاید همه با اظهارات سخنگوی ایران در سازمان ملل متحد که آندو را «عناصری غیرانسانی و شوم» توصیف کرد موافق نبودند ولی در هر حال این دو نفر آماج تیرهای اتهام قرار گرفتند. ۲. رابرت آرماتو و دکتر کین نیز مورد تفسیرهای نامساعدی قرار گرفتند و از آنان به نام نوکران راکفلرها نام برده شد.

روزنامه‌نگاران و تحلیل‌گرانی که در جستجوی دلیل بودند به بررسی روابط میان بانک چیس مانهاتان متعلق به راکفلر و شاه پرداختند. چیس یکی از نخستین بانکهایی بود که در سالهای دهه ۵۰ و ۶۰ متوجه سودهایی شد که می‌تواند از داد و ستد با ایران ببرد. در دهه ۷۰ چیس یکی از بانکهای عمده خارجی در ایران بود، بانکدار شرکت ملی نفت ایران و خود شاه. و در ضمن بستانکار عمده دولت بود. در ۱۹۷۴ که شاه سرمایه‌گذارهای خارجی را در بانکهای کشور محدود ساخته بود به چیس اجازه داد یک مؤسسه مشترک به نام بانک بین‌المللی ایران بگشاید که مقر آن در تهران بود. پس از ۱۹۷۵ که ایران در صدد

(۱) نیویورک تایمز، ۲۴ اکتبر ۱۹۷۹.

(۲) تایمز لندن.

وام گرفتن برآمد، چیس از سوی ایران به عنوان بانک اداره کننده انتخاب شد تا کنسرسیوم وام دهندگان را جمع آوری کند. چیس سپرده هنگفتی در ایران داشت که در ۱۹۷۵ می گفتند بالغ بر ۲۵ میلیارد دلار یا تقریباً هشت درصد مجموع سپرده های بانک است.^۳

وقتی شاه سقوط کرد این روابط ناگهان تغییر نکرد. ولی در پاییز ۱۹۷۹ ایران شروع به انتقال سپرده هایش از چیس به سایر بانکها از جمله شعبه بانک امریکا در لندن کرد.*

عملیات چیس به نحوی گسترده افشا گردید و این افشاگری هسته اصلی پیچیده ترین فرضیه توطئه ای را تشکیل می داد که نگرانی دیوید راکفلر را در اخذ اجازه ورود شاه به امریکا بیان می کرد. فرضیه ای که بعدها با بعضی جزئیات بوسیله مارک هالبرت روزنامه نگار امور مالی در کتابی موسوم به قفل شده در یکدیگر ولی بدون ارائه هیچ مدرک قطعی منتشر شد این بود که چیس نیاز به یک بحران جدی در مناسبات ایران و امریکا داشت تا خودش را از مسئله وامهای ایران کنار بکشد. نویسنده ادعا می کند که همین امر باعث شد که دیوید راکفلر این قدر مشتاق به وارد کردن شاه به امریکا باشد، زیرا این کار بحران مورد نیازش را تضمین می کرد.^۴

در این زمینه توصیه پزشکی که براساس آن شاه بی سروصدا وارد امریکا شد، مورد موشکافی قرار گرفت. پاره ای از روزنامه ها و مجلات دکتر بنجامین کین را موجود شریر و رذلی که گزارش دروغ داده بود معرفی کردند و از وی تصویری ساختند که گاهی نوکر جیره خوار

(۳) نیویورک تایمز، ۱۶ نوامبر ۱۹۷۹.

* شرکت ملی نفت ایران در فاصله فوریه و اوت ۱۹۷۹ تقریباً شش میلیارد دلار به عنوان سپرده در شعبه لندن بانک چیس گذاشت. در اواسط نوامبر ۱۹۷۹ سپرده های ایران در چیس به ۳۹۲ میلیون دلار در لندن و فقط ۳۹ میلیون دلار در نیویورک کاهش یافت. ۳۰ تا ۴۰ میلیون دلار دیگر نیز به صورت ارز خارجی در لندن سپرده داشت. در همان حال شعبات خارجی چیس در حدود ۳۵۰ میلیون دلار به دولت یا مؤسسات ایرانی وام داده بودند.^۴

(۴) نیویورک تایمز، ۱۱ نوامبر ۱۹۷۹.

5) Mark Hulbert, *Interlock* (New York, Richardson and Snyder, 1982) passim.

راکفلرها و زمانی شریک نزدیکشان بود و ادعا کردند که او ترتیب ورود شاه به امریکا را داده است، آنهم نه تنها به دلایل صرفاً پزشکی بلکه برای خوشایند دیوید راکفلر و احتمالاً هنری کیسینجر.

مجله پارید نوشت که گزارش کین از مکزیك به وزارت خارجه صاف و پوست‌کننده می‌گفت که «در هیچ‌یک از مراکز پزشکی مکزیك تحقیقات بسیار فنی (درباره سرطان) مقدور نیست». ۶. مجله ساینس حتی پیش‌تر رفت و ادعا کرد که تشخیص اولیه دکتر کین ناقص و سطحی بوده و او درست مثل مأمور حفظ منافع راکفلرها عمل کرده است. ۷. از سوی دیگر کین علناً اعلام داشت که او نه راکفلر را می‌شناخته و نه کیسینجر را. و در هیچ مرحله‌ای درباره شاه با آنها در تماس نبوده است. او مجله ساینس را به‌عنوان مفتری تحت تعقیب قانونی قرار داد و در نتیجه مجله از او پوزش‌خواهی کرد. ۸. اما نوشته ساینس در مورد اینکه تسمیلات مناسب از جمله دستگاه کتاسکن علاوه بر ایالات متحد در مکزیك و بسیاری از کشورهای دیگر وجود داشت، عین واقعیت بود و جای ایراد نداشت.

صبح روز ۱۴ نوامبر بحران مالی آغاز شد. درست سه هفته پس از آنکه شاه را قاچاقی وارد نیویورک کرده بودند و ده روز پس از آنکه اعضای سفارت امریکا به گروگان گرفته شدند، پرزیدنت کارتر دستور داد کلیه داراییهای ایران در بانکهای امریکایی در داخل و خارج ایالات متحد را مسدود کنند. از چند روز پیش مقدمات این اقدام فراهم می‌شد. دلیل رسمی که عنوان شد این بود که گزارشهایی به واشینگتن رسیده است که ابوالحسن بنی‌صدر کفیل وزارت امور خارجه ایران تهدید کرده که کلیه داراییهای ایران را از بانکهای امریکایی بیرون خواهد کشید. فرضیه توطئه که هیچ‌گاه به اثبات نرسید این بود که چیس می‌خواست و نمود کند که ایران بموقع از عهده بازپرداخت يك وام مهم خود برنیامده است و ۱۴ نوامبر تاریخ بسیار مناسبی برای بانک بود.

(۶) پارید، ۹ دسامبر ۱۹۷۹.

(۷) ساینس، ۱۸ ژانویه و ۲۹ اوت ۱۹۸۰.

(۸) ساینس، ۲۹ مه ۱۹۸۱.

فرضیه از این قرار بود که در ۱۹۷۷ کنسرسیومی مرکب از یازده بانک به رهبری چیس مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار وام به صنایع همگانی ایران داده است. این یک وام مهم برای ایران بشمار می رفت و می بایست بودجه کشور را که در نتیجه هزینه های نظامی شاه بشدت کسری داشت متوازن سازد. سهم چیس در این وام ۵۰ میلیون دلار بود و این مبلغ بزرگترین بدهی یکجای ایران به چیس بود.

قرار بود در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ مبلغ ۴ میلیون دلار از طرف ایران به عنوان بهره وام مزبور پرداخت شود. در ۴ نوامبر ایران به چیس دستور داد با انتقال ۴ میلیون دلار از یک حساب دیگر بهره خود را بردارد. اما چیس این کار را نکرد. آنگاه پس از آنکه پرزیدنت کارتر کلیه داراییهای ایران را در ۱۴ نوامبر مسدود کرد، چیس از انتقال این وجه خودداری ورزید و دلیل آنرا دستور رئیس جمهوری قلمداد کرد. (مدارکی که بعداً در دادگاه ارائه شد جزئیات بیشتری درباره علت این کار چیس فاش نکرد.)

اکنون چیس از لحاظ حقوقی در وضعی قرار داشت که می توانست اعلام کند که وام بازپرداخت نشده است. پنج روز بعد، در ۱۹ نوامبر این کار را کرد و خشم بعضی از شرکایش را در کنسرسیوم برانگیخت. در ۲۳ نوامبر چیس به بانک مرکزی در تهران اطلاع داد که کلیه حسابهای بانک مزبور را در ازاء پولهایی که چیس ادعا می کرد ایران به شعبات مختلف آن بدهکار است، مسدود کرده است. بانک مرکزی بی درنگ به اقامه دعوی علیه چیس در لندن پرداخت و چیس نیز دعوای متقابلی در نیویورک مطرح ساخت.

دیوید راکفلر هیچ توضیحی درباره این اتهامات نداد. او یک بیانیه متین درباره روابطش با شاه منتشر ساخت و اظهار نمود که او را بیش از بیست سال است که می شناسد. «من متقاعد شده بودم که او بیش از سی و هفت سال دوست واقعی این کشور بوده است.» و از زمانی که شاه ایران را ترک نموده بود با وی در تماس بوده و برای یافتن اقامتگاهی به او کمک می کرده است. وقتی شنیده که شاه در مکزیك بیمار شده «ترتیب ملاقات دکتر کین را با او داده است.» می نویسد: «وقتی کین وخامت وضع مزاجی شاه را تایید کرد، من در

جلب توجه وزارت خارجه به نتیجه آزمایشات مساعدت کردم. از آن پس تصمیم در مورد اجازه دادن یا ندادن به شاه به او ارتباطی نداشته و مربوط به دولت امریکا بوده است. ۹. ظاهراً راکفلر بطور خصوصی به پرزیدنت کارتر گفته بود «مایل است از مسئولیتهايش درباره نقل و انتقالات شاه بگریزد.» ۱۰

شریک راکفلر در فشار آوردن برای ورود شاه، یعنی هنری کیسینجر در مصاحبه‌ای با مجله اخبار امریکا و گزارشهای جهان از دستگاه حکومت کارتر در رفتار با شاه و رسیدگی به بحران ایران انتقاد کرد. ۱۱. اما در ۱۲ نوامبر به دفتر سایروس ونس تلفن کرد و گفت مصاحبه مزبور چندین روز پیش از اشغال سفارت انجام گرفته بوده است. طبق يك یادداشت داخلی وزارت خارجه به ونس، کیسینجر گفته بود که در تمام اظهارات علنی خود به لزوم پشتیبانی از رئیس جمهوری در بحران فعلی اشاره و آن را تکرار خواهد کرد. ۱۲

چند روز بعد کیسینجر در آستین تکراس اعلام کرد: «مردم از دیدن این منظره که امریکاییان را در همه جا به این سو و آن سو می کشند خسته شده اند.» و در مورد سیاست خارجی کارتر این سؤال را مطرح کرد: «آیا سیاست مزبور بدان معنی است که هیچ مجازاتی برای دشمنی با ایالات متحد و هیچ پاداشی برای دوستی با این کشور وجود ندارد؟» کیسینجر به جای پشتیبانی از رئیس جمهور اظهار داشت: «فروپاشیدن قدرت امریکا نمی تواند در شکل دادن به حوادث بی تأثیر باشد. مبارزه همزمان با ایالات متحد در این همه از نقاط جهان تصادفی نیست. ۱۳. بی تردید شمار زیادی از امریکاییان در نفرت کیسینجر از دستگاه حکومت کارتر شریک بودند. اما اظهار نظرهای او درباره اینکه واشینگتن دچار ضعف شده است در همه جا مورد قبول عامه نبود. نیویورک تایمز

(۹) نیویورک تایمز، ۱۷ نوامبر ۱۹۷۹.

(10) Carter, *Keeping Faith*, p. 468.

(۱۱) نیویورک تایمز، ۲۹ نوامبر ۱۹۷۹.

(۱۲) یادداشت محرمانه بنرید به سایروس ونس پس از تلفن کیسینجر، ۱۲ نوامبر ۱۹۷۹.

(۱۳) تایمز لندن، ۲۷ نوامبر ۱۹۷۹.

آنها را «زننده» نامید. آنتونی لویس در همان روزنامه نوشت: «جالبترین جنبه کارهای کیسینجر جبن و نامردی اوست. او برای ورود شاه به امریکا اصرار ورزید ولی اکنون حاضر نیست مسئولیت پیامدهای آنرا برعهده بگیرد. او بطور خصوصی به مقامات رسمی قول پشتیبانی داده ولی علناً آنان را مورد حمله و کارشکنی قرار داده است. رفتار او در محافل واشینگتن بیش از هر چیز تا این زمان نفرت بوجود آورده است.» ۱۴ عقیده جورج بال نیز همین بود و رفتار کیسینجر را «فوقالعاده نفرت‌انگیز» نامید.

همانطور که اغلب اتفاق می‌افتد، بحران سفارت توجه همگان را به بررسی اوضاع ایران جلب کرد. در اواسط نوامبر دهها روزنامه‌نگار زبردست از روزنامه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی امریکا از نیویورک و واشینگتن و ژنو به تهران سرازیر شدند تا مدارکی درباره سوء اداره شاه بیابند. روزنامه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی بیش از پیش دست به انتشار اخبار و گزارشهایی درباره دوران سلطنت شاه زدند. اتهاماتی که دشمنانش به او وارد می‌کردند از قبیل اینکه افراد را شکنجه می‌کرده و بقتل می‌رسانده، دچار جنون خود بزرگ‌بینی خطرناکی بوده، انقلاب سفید یک فاجعه بوده، او عروسکی در دست امریکاییها بوده، نظایر اینها شب و روز بطرزی بی‌سابقه تکرار می‌شد.

بخصوص تحقیق‌کنندگان به یک شکار طولانی و سرانجام‌نومید کننده درباره ثروت شاه و خانواده‌اش پرداختند. مقامات جدید در تهران پهلویها را متهم به غارت مملکت می‌کردند. یکی از اعضای سفارت ایران در واشینگتن اظهار نمود: «امریکاییها باید بدانند که این خانواده که دو نسل پیش دهاتیهای بی‌سوادی بیش نبودند، مقادیر هنگفتی از ثروت ملی کشور را دزدیده‌اند.» ۱۵ ارقام افسانه‌ای به گوش می‌رسید. وکلای دعاوی حکومت جدید این اتهام را مطرح کردند که پهلویها دست‌کم ۲۵ میلیارد دلار از وجوه دولت ایران را از طریق

(۱۴) نیویورک تایمز، ۲۶ نوامبر ۱۹۷۹.

(۱۵) نیویورک تایمز، ۲۵ نوامبر ۱۹۷۹.

بنیاد پهلوی و سایر سازمانها به مصارف شخصی خود رسانده‌اند. سایر مقامات رسمی گفتند ۵۶ میلیارد دلار.

در تهران، علیرضا نوبری رئیس جدید بانک مرکزی که مردی سی و دو ساله و فارغ التحصیل سوربن و استانفورد بود، با کارمندانش انبوهی از مدارک و چکهای باطله را تهیه کردند تا روزنامه نگاران خارجی را قادر سازند دربارهٔ دامنهٔ خیانت و دزدی پهلویها قلمفرسایی کنند. شگفت آنکه رژیم جدید تا هنگامی که گروگانها به اسارت گرفته شدند، هیچ اقدامی در دنبال کردن این رد پاها نکرده بود. وقتی از نوبری علت این کار را پرسیدند، اظهار داشت: «مجرمیت شاه چنان در نظر افکار عمومی ایران ثابت شده که دولت جدید دلیلی نمی‌دید به جستجوی مدارک برآید یا شاه را غیاباً محاکمه کند.» به عبارت دیگر کلی‌گویی و افسانه‌پردازی کافی می‌نمود. اما اکنون پس از گروگانگیری «دولت تصمیم گرفت نظریاتش را دربارهٔ حکومت شاه به خارجیان ثابت کند.»^{۱۶}

در میان مدارکی که تهیه شد، فتوکپی تلکسهایی وجود داشت که به نام خواهران شاه پول به خارج منتقل شده بود. به گفتهٔ نوبری این پولها به حدود ۸۰۰ میلیون دلار بالغ می‌شد. او اظهار داشت مشغول رسیدگی به پرداختهای احتمالی به اعضای خانوادهٔ پهلوی به عنوان «کمسیون در خریدهای اسلحه» است و افزود گمان می‌کند شاه جامعه‌دانهایی لبریز از اسکناس با خود به خارج از کشور برده است. اما هیچ مدرک رسمی در این خصوص وجود نداشت و او پس از چند روز اعتراف کرد: «ما نتوانستیم هیچ مدرکی که نام شخص شاه رویش باشد پیدا کنیم.» به گفتهٔ آقای نوبری مسئله این بود که «پرونده‌ها در همه‌جا پراکنده شده است. بسیاری از مدارک را کارمندان بانک که برای پهلویها کار می‌کرده‌اند نابود کرده‌اند.»^{۱۷} در نتیجهٔ بی‌نظمی و عدم همکاری بین کسانی که می‌کوشیدند اتهامات وارده را چه در داخل ایران و چه در امریکا ثابت کنند، کار سخت‌تر می‌شد. به عنوان

۱۶) تقریباً *Euro money*، ژانویهٔ ۱۹۸۰.

۱۷) همانجا.

مثال پرونده‌ای که در نیویورک تسلیم دادگاه شد و ادعا می‌کرد شاه ۲۰ میلیارد دلار از اموال عمومی را دزدیده است بدون مراجعه به هیچ‌یک از مدارک واقعی موجود در تهران تهیه شده بود. رقم ادعائی نیز چیزی جز حدس و گمان نبود.

مأموران تحقیق اسنادی را یافتند که نشان می‌داد شاه از سال ۱۹۴۶ حسابی در بانک چیس داشته است. و نیز فتوکپی چک‌هایی به دست آمد که چیس پس از آن تاریخ به دستور بانک ملی ایران مبالغی به حساب شاه واریز کرده بود. مبلغ هر یک از این چک‌ها از ۱۰۰۰۰ دلار تا ۱۵۰،۰۰۰ دلار بود. سپس بانک مرکزی اسنادی پیدا کرد که نشان می‌داد سازمانهای دولتی ایران وامهای هنگفتی به شاه و خانواده‌اش پرداخته‌اند. وام‌هایی که بنظر نمی‌رسید پس داده باشند. ۱۸ و نیز مدارکی درباره بنیاد پهلوی یافتند که در ظاهر یک مؤسسه خیریه بود ولی در باطن قدرت خود را در تحکیم رژیم بکار می‌برد.

بنیاد پهلوی در ۱۹۵۸ تأسیس شده بود و شاه در ۱۹۶۱، یعنی در زمانی که ثروت خانواده سلطنتی یک مسئله سیاسی شده بود، داراییهای عمده پهلویها را به آن منتقل ساخته بود. امور خیریه بنیاد پهلوی نیز فاقد اهمیت نبود. در ۱۹۷۷ هزینه تحصیل دوازده هزار دانشجو را در خارج از کشور می‌پرداخت که می‌بایست فقط ۲۵ درصد آن را که به عنوان وام گرفته بودند پس از خاتمه تحصیل مسترد کنند. همچنین به اشخاص فقیر و معلول غذا و کمک مالی می‌داد. برای خانواده‌های پاسبانان و سربازانی که در حین خدمت به کشور شهید شده بودند مقرری برقرار می‌کرد. یک شرکت انتشاراتی را اداره می‌کرد و به پرورشگاهها کمک مالی می‌پرداخت. ولی امور خیریه بنیاد جنبه سیاسی هم داشت. شرکت انتشارات بنیاد کتابهایی را منتشر می‌کرد که غالباً تبلیغ برای پهلویها بود. پرورشگاهها نیز (مثل همه دیکتاتوریه‌های راست و چپ) می‌بایست افرادی را برای نیروهای انتظامی تربیت کنند.

در اواخر سلطنت شاه، داراییهای بنیاد شامل هتلها، سهام در

کارخانه‌های سیمان و قند، شرکت‌های بیمه، کشتیرانی و اتومبیل‌سازی و بیشتر کازینوهای ایران بود. هیچ‌کس ارزش کل آنها را نمی‌داند ولی در حدود ۳ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد. بنیاد پهلوی صددرصد سهام بانک عمران را داشت که بتنهایی دارایی‌هایش بالغ بر ۱/۵ میلیارد دلار می‌شد. بانک مزبور در ۱۹۵۲ بمنظور کمک به آبادانی و فروش املاک سلطنتی (و نیز جمع‌آوری بدهی‌های کشاورزان به شاه) تأسیس شده بود ولی در سالهای ۷۰ و ۷۱ وظیفه آن بیشتر خرید و فروش املاک بود که از طریق آن اعضای مختلف خاندان سلطنت بطور مجزا ثروت‌های گزافی اندوخته بودند. ۱۹)

همه‌چیز درهم پیچیده بود. از مدارکی که بانک مرکزی در اواخر ۱۹۷۹ تهیه کرد معلوم شد که بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران به بستگان شاه یا مؤسساتی که بنیاد پهلوی در آن سهام بود مبلغ ۵۷۰ میلیون دلار وام پرداخته است - که دو برابر ۲۱۵ میلیون دلار سرمایه و ذخایر گزارش‌شده بانک در ۱۹۷۸ بود. بعضی از قراردادهای وام برخلاف قوانین ایران هیچ‌گاه به ثبت نرسیده یا تضمین نشده بود. در بسیاری از معاملات مالی که ثروتمندان برای خودشان ترتیب می‌دادند رد پای پول و کاغذ به هم می‌پیوست، یکدیگر را قطع می‌کرد و گاهی به خارج از مرزها منتهی می‌شد و به نحوی گنج‌کننده و سرانجام بهت‌آور به ایجاد حسابهای سپرده با مبالغی سرسام‌آور می‌انجامید. طبق اظهار تحقیق‌کنندگان در تهران، وجه وامی که ظاهراً برای ساختمان یک هتل در تهران داده شده بود، در لوکزامبورگ به حساب یک شرکت مشاور اسرائیلی انتقال یافته بود. به گفته گروه تحقیق وام‌های بازپرداخت‌نشده بانک عمران به بنیاد پهلوی بررویهم بالغ بر ۱۸۰ میلیون دلار می‌شد که سه برابر سرمایه و ذخایر گزارش‌شده بانک در ۱۹۷۸ بود. همچنین یک شرکت ساختمانی به نام «آتی‌ساز» پیدا کردند که بانک عمران ۱۳۸ میلیون دلار وام تضمین‌نشده به آن پرداخته بود. (در ۱۹۷۸ بانک به‌عنوان وثیقه هتل هایت تهران را پذیرفت که متعلق به بنیاد پهلوی بود. اما به گفته تحقیق‌کنندگان ایرانی ارزش این هتل

19) Graham, *Iran: The Illusion of Power*, pp. 156-58.

فقط ۳۰ میلیون دلار بود.) می‌گفتند «آتی‌ساز» از جانب شاه برای تطهیر پولها مورد استفاده قرار می‌گرفته است. می‌گفتند این کار را جعفر بهبهانیان بانکدار خصوصی شاه انجام می‌داده است - همان شخصی که برای دیدار با شاه به اسوان آمد و به او نصیحت کرد اگر می‌خواهد تخت و تاجش را بازیابد از انگلیسیها پوزش بخواهد. ۲۰ بهبهانیان از هنگامی که مراکش را ترك کرده بود، در مغفیه‌گاه بسر می‌برد زیرا عقیده داشت رژیم جدید در تعقیب اوست - و نیز بخاطر این داستان که صد میلیون دلار از اربابش دزدیده است. وقتی شاه در باهاما بسر می‌برد بهبهانیان یکبار تلفنی با او صحبت کرد و ضمن شکایت از اینکه پس از سالها خدمت نامش لکه‌دار شده است، به گریه افتاد. شاه کوشید به او دلداری بدهد. از آن هنگام به بعد بهبهانیان دیگر با شاه تماس نگرفت.

سالها بعد بهبهانیان در مصاحبه‌ای در خانه‌اش در سویس اظهار داشت که «آتی‌ساز» شرکتی بود که خود او بمنظور احداث استراحتگاهی در کرانه دریای خزر تأسیس کرده بود. او گفت پول از املاک سلطنتی تأمین شده بود و بنابراین به سود شاه تمام شد. او نیز گفت هتل‌های را به مبلغ ۲۵ میلیون دلار به بانک عمران فروخته است. تحقیق‌کنندگان بانک مرکزی ادعا کردند بانک عمران ۱۵ میلیون دلار از وجوه «آتی‌ساز» را به بانک میلواکی منتقل کرده و این مبلغ متعاقباً به شعبه «اتحادیه بانکهای سویس» در نیویورک انتقال یافته است. در این خصوص نیز مدارک مسلمی وجود ندارد و بهبهانیان منکر این است که هیچ اقدام غیرقانونی صورت گرفته باشد. او گفت قسمت عمده ثروت شاه در خارج از سرمایه‌گذاری در ملکی در اسپانیا ناشی می‌شود که در سالهای دهه ۶۰ بهبهانیان برایش خریده است. بهبهانیان گفت پول اولیه از فروش املاک سلطنتی تأمین شده بود. او گفت در اوائل دهه ۷۰ بخشی از سهام شاه را در شرکتهای ایرانی فروخته و به سودهایی که از ملك واقع در اسپانیا عاید شده بود به حساب شاه در خارج از کشور افزوده است. این وجوه قسمت اعظم ثروت شاه در خارج

را تشکیل می‌دهد. ۲۱

بمنظور جوابگویی به اتهامات مربوط به دزدیدن میلیاردها دلار از ایران، شاه باربارا والترز خبرنگار تلویزیون «ای بی سی» را در اتاق بیمارستان نیویورک به حضور پذیرفت. شاه به او گفت که بحث دربارهٔ رقم میلیاردها دلار پوچ و مسخره است. مردم نمی‌دانند یک میلیارد دلار چقدر پول است تا چه رسد به ۲۵ میلیارد دلار که او را متهم به داشتن آن می‌کنند. او قبول کرد که بی‌چیز نیست ولی شاید ثروتمندتر از بعضی میلیونرهای امریکایی نباشد. شاه گفت ثروت او بین ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون دلار است.

و نیز مصرانه به باربارا والترز گفت که مجبور شده به ایالات متحد بیاید چون در مکزیك دستگاه کت-اسکن وجود نداشته است. این موضوع حقیقت نداشت. ۲۲

در این روزها شاه بیشتر اوقات خود را به نشستن در اتاق بیمارستان، ورق بازی، یا دیدن تلویزیون می‌گذراند که پر بود از اخبار و اطلاعاتی دربارهٔ ایران. سوای منظرهٔ دائمی تظاهرکنندگان در برابر سفارت امریکا در تهران که خشم خود را به ایالات متحد نشان می‌دادند، مطالب زیادی دربارهٔ ایران و پیشینهٔ روابط آن با امریکا و آشوبهای کنونی آن به بینندگان امریکایی گفته می‌شد و آنان دربارهٔ این کشور اطلاعاتی کسب می‌کردند که از زمان جنگ ویتنام در مورد هیچ کشوری به آنها داده نشده بود. هم‌روزه کارشناسان و سیاستمداران و روزنامه‌نگاران و دانشگاهیان یکی پس از دیگری در برابر دوربینهای تلویزیون حاضر می‌شدند و نظریات تحلیلی خود را ارائه می‌دادند. همهٔ این تحلیلها منطبق با واقعیت نبود. اما بیشترشان نسبت به شاه نظر خصمانه داشت و او را دزد و شکنجه‌گر و گرفتار جنون خودبزرگ بینی معرفی می‌کرد.

این وقت‌گذرانی بر ترس ذاتی شاه افزود و برایش یقین حاصل گردید که واقعا يك توطئهٔ غربی علیه او وجود داشته است. يك روز

(۲۱) مصاحبهٔ نگارنده با جعفر بهبهانیان، ۱۲ دسامبر ۱۹۸۵.

(22) Salinger, *America Held Hostage*, p. 61.

در تلویزیون آنتونی پارسونز را دید که هنگام خداحافظی با او گریسته ولی بعداً خانم تاچر را متقاعد ساخته بود که او را به انگلستان راه ندهد. پارسونز اکنون نماینده بریتانیا در سازمان ملل متحد بود و پیشنهاد می‌کرد باید به مقامات جدید ایران اجازه داده شود به سازمان ملل بیایند و انقلاب خود را توجیه کنند. شاه بعداً در خاطراتش نوشت: «بزحمت می‌توانستم آنچه را که می‌شنیدم باور کنم. این همان پارسونز بود که در پاییز ۱۹۷۸ وقتی نقشه انتخابات آزاد را می‌کشیدم به من گفت اگر در این انتخابات شکست بخورم - و تخت و تاجم را از دست بدهم - به عنوان پادشاهی که در راه آرمانهای دموکراسی کوشید به تاریخ خواهم پیوست.» او نقش جدید پارسونز را «نمونه کلاسیک دورویی غرب» نامید و نوشت: «به‌عنوان یک متحد انتظار داشتم به‌رغم عدم تطابق دموکراسی با کشوری مانند ایران، براساس موازین غربی رفتار کنم. اما جمهوری اسلامی که هیچ‌یک از آرمانهای غرب را نمی‌پذیرد با آغوش باز به سازمان ملل متحد دعوت می‌شد تا درباره «اصول اخلاقی» جدید انقلابی به نمایندگان درس بدهد.»^{۲۳}

شاه در خاطراتش نوشت: «درحالی‌که در اتاق بیمارستان نشسته بودم و در تلویزیون به فریادهای متناوب خشم و عدم درک امریکاییان از گروگانگیری گوش می‌دادم، این سؤال برایم مطرح شد که جز تلاش موفقیت‌آمیز در نابودی من آیا هیچ‌گونه انسجامی در سیاست غرب نسبت به ایران وجود داشته است؟» او یادآوری کرد که هم امریکاییان و هم انگلیسیها عمیقاً در امور ایران دخالت داشتند و افزود: «پشتیبانی غرب از حکومت من همیشه با نیاز به اعمال مقادیر زیادی کنترل همراه بود.» شگفت آنکه دشمنانش در داخل کشور دقیقاً با این تحلیل موافق بودند.

اما هنوز شاه حامیانی در ایالات متحد داشت. او دهها کارت پستال و نامه و دسته‌گل از افراد عادی امریکایی دریافت کرد. مردی در نامه خود کلبه‌اش را در کنار دریاچه‌ای به او عرضه کرده و نوشته بود «شما در آنجا در امنیت بسر خواهید برد.» بتدریج که قوای

23) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 21-22.

جسمانی‌اش را بازیافت چند نفر از او عیادت کردند که از يك لحاظ جنبه‌های گوناگون روابط او با غرب را معرفی می‌کردند. از جمله آنان هنری کیسینجر بود. کیسینجر او را «تسلیم» ولی نگران این موضوع یافت که مبادا دستگاه حکومتی آمریکا او را به ایران پس بفرستد. کیسینجر به او اطمینان داد که چنین کاری تصورکردنی نیست. شاه گفت معتقد است تمامی بحران با برکناری آیت‌الله خمینی به دست تندروها خاتمه خواهد یافت. ۲۴ دیوید راکفلر نیز از او عیادت کرد. جانی آنی‌یونی رئیس فیات که از برجستگان جامعه بین‌المللی بود که شامل شاه هم می‌شد، برای دیدن او در نیویورک توقف کرد.

فرانک سیناترا هم آمد. او ابتدا به رابرت آرماتو تلفن زد و گفت چقدر از آنچه بر سر شاه آمده متأسف است و می‌خواهد او را ببیند. آرماتو پاسخ داد که خوشوقت خواهند شد. بعدها آرماتو تعریف کرد: «فرانک به دیدن شاه آمد و گفتگوی خوبی با شاه داشت. او شاه را به خانه‌اش در پالم اسپرینگز دعوت کرد. پس از آن هم چند بار به من تلفن کرد تا دعوتش را تأیید کند و بگوید: شاه دوست من است، رفتاری که آمریکا با او کرده باعث شرمساری است. خانه من در پالم اسپرینگز در اختیار اوست. او خیلی نسبت به شاه مهربان و مؤدب بود.» ۲۵

ریچارد هلمز و همسرش سینتیا نیز برای عیادت آمدند. هلمز اکنون يك مؤسسه روابط عمومی به نام «سفیر» را در واشینگتن اداره می‌کرد که واژه‌ای فارسی است. هلمز می‌گوید شاه از نحوه‌ای که هم کشورها و هم افراد به او خیانت ورزیدند افسرده بود. می‌پرسید چرا غرب او را ناپود کرد؟ نیز درباره اسدالله علم وزیر دربار سابق گفتگو کرد که از همین بیماری و در همین بیمارستان در ۱۹۷۷ درگذشته بود. شاه گفت: «علم در موقع مناسبی مرد.» ۲۶

در اواخر نوامبر شاه آنقدر قوی می‌نمود که قادر به حرکت باشد. مارک‌مرس به مکزیك برگشت تا خانه کوثرناراکا را آماده سازد. اما

(۲۴) یادداشت محرمانه بن‌زید به سایروس ونس، ۱۲ نوامبر ۱۹۷۹.

(۲۵) مصاحبه نگارنده با رابرت آرماتو، ۱۳ فوریه ۱۹۸۶.

(۲۶) مصاحبه نگارنده با ریچارد هلمز، ۱۰ اکتبر ۱۹۸۵.

در این میان مسائل جدیدی بین پزشکان شاه بروز کرده بود. دکتر کین از مورتون کولمن تنها سرطان‌شناس شاه خواسته بود که خودش را کنار بکشد.

کولمن نمی‌فهمید منظور او چیست و چرا باید خودش را کنار بکشد. با خود می‌اندیشید که شاید بیش از آنچه مقتضی است با شاه رگ و راست بوده است. می‌گوید: «من اصولاً اهل مجامله نیستم. من به اتاق بیمار رفتم و به او گفتم: گوش کنید، با همه احترامی که به شما دارم تنها کسی هستم که می‌توانم آنچه را مایل به شنیدنش هستید به شما بگویم - احتمالاً درباره نحوه‌ای که بر ایران حکومت می‌کرد - یا اینکه می‌توانم آنچه را نیاز به شنیدنش دارید به شما بگویم. اولاً شما احتیاج به عمل طحال دارید تا ببینیم چه چیزی در آن است. ثانیاً اگر می‌خواهید معالجه شوید احتمالاً احتیاج به آمیزه‌ای از شیمی‌درمانی دارید. دیگر کلورامبوسیل پتیمی‌کاری است. گمان می‌کنم شاه از رگ‌گویی من تا حدودی ناراحت شد. اما شاید اگر چنین رگ‌گویی قبلاً با او در ایران شده بود به نفعش تمام می‌شد.»

دکتر کین طی یک مصاحبه بعدی اظهار داشت: «این حرفها مسخره است. کولمن برکنار شد چون من نمی‌خواستم بیمار تحت شیمی‌درمانی شدید اساسی ولی هنوز در مرحله آزمایشی کولمن قرار بگیرد. ابتدا گمان می‌کردم می‌توانم بر شیوه درمان کولمن نظارت داشته باشم ولی بعداً دریافتم که چنین کاری ممکن نیست.» کولمن گفته بود که شاه از سرطان رنج می‌برد ولی اکنون دیگر پزشک سرطان‌شناس ندارد. کین پاسخ داد اینطور نیست و تیم پزشکی بیمارستان مموریال که متخصص در پرتودرمانی است، بیش از اندازه برای معالجه شاه توانایی دارد. نظر کولمن این بود که آنها متخصص پرتودرمانی هستند نه پزشک سرطان‌شناس. ۲۷

کولمن عقیده داشت از شاه نظیر بسیاری از بیماران متمول و قدرتمند مراقبت کامل به عمل نمی‌آید. نظریه کین درباره بستری کردن

(۲۷) مصاحبه نگارنده با دکتر کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵، و با دکتر کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷.

شاه تحت نام مستعمار کاربردی نداشت. کولمن برای اینکه متهم نشود که در مورد شاه تشخیص غلط داده یا در معالجه او قصور کرده است نامه‌ای به دکتر هیبارد ویلیامز رئیس پزشکان بیمارستان نوشت و ضمن آن وضع کنونی شاه و معالجات احتمالی او را تشریح کرد. نامه مزبور با این جمله شروع می‌شد: «در این نامه آخرین یادداشت سرطان‌شناسی مربوط به آقای دیوید نیوسام را ملاحظه می‌فرمایید.»

متعاقب این اختلاف نظر بود که کین تأیید کرد که شاه اکنون به مرحله سوم یا چهارم سرطان لنف رسیده است. کولمن محتاط‌تر بود و نوشت: «نظر به اینکه آزمایش لنف آنژیوگرافی (رادیوگرافی عروق لنفاوی با ماده حاجب) و کتداسکن (عکسبرداری مقطعی) هیچ غده بدخیم یا شواهد غیرمستقیم از گسترش بیماری را نشان نداده است، لذا تشخیص وسعت دامنه بیماری و بزرگ شدن طحال هنوز قطعی نیست.» اگر معلوم شود شاه به مرحله سوم یا چهارم سرطان لنف و از بین رفتن سلولهای مدافع در مقابل باکتریها رسیده است، در این صورت يك دوره ششماهه معالجه شیمی‌درمانی شدید برایش ضروری است. ولی این کار نباید پیش از آنکه سرطان لنف در طحال مسلم شود انجام بگیرد. ۲۸

متعاقب آن کولمن شایعه‌ای شنید که به‌رغم دستورهایش هنوز به شاه کلورامبوسیل می‌خورانند چون خود شاه مایل به مصرف این قرصها است. با اینکه او دیگر در این قضیه دخیل نبود، اعتماد خانواده شاه بخصوص اشرف و دکتر پیرنیا پزشك اطفال را حفظ کرد. در ۳۰ نوامبر یکبار دیگر آرامش نسبی شاه گسسته شد. فقط سه روز به تاریخی مانده بود که می‌بایست به مکزیك بازگردد. واشینگتن به او فشار می‌آورد که بمحض اینکه وضع مزاجی‌اش اجازه دهد امریکا را ترك گوید. آن روز سرکنسول مکزیك در نیویورک به آرماتو تلفن زد و گفت باید بی‌درنگ او را ببیند. آرماتو موافقت کرد که چند

(۲۸) نامه کولمن به ویلیامز، ۲۶ نوامبر ۱۹۲۹. و مصاحبه نگارنده با رابرت آرماتو، ۱۳ فوریه ۱۹۸۶.